

خلاصه کتاب انسان کامل؛ نوشته آقای مطهری (جلد ۳)

«به نام خدا»

- ۲..... راه‌های شناخت انسان کامل از نظر اسلام (۲ راه).
- ۲..... فرق کمال و تمام
- ۳..... انسان کامل
- ۳..... عیبهای جسمی و روانی
- ۳..... آفات روح انسان
- ۴..... لزوم هماهنگی در رشد ارزشها
- ۵..... معنویات انسان کامل
- ۵..... درد و فواید آن
- ۶..... انفکاک‌پذیری انسانیت از انسان
- ۷..... انسان طالب کمال مطلق
- ۷..... انسان کامل از نظر عرفا
- ۸..... خلاصه نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل
- ۹..... آیا زندگی تنازع بقاست؟
- ۱۰..... طرز مواجهه با مرگ

انسان نیز مانند هر موجود دیگری کامل و غیر کامل، سالم و غیر سالم دارد.

شناخت انسان کامل از نظر اسلام از آن جهت مهم است که می‌خواهیم او را الگو و سرمشق خود قرار دهیم.

راه‌های شناخت انسان کامل از نظر اسلام (۲ راه)

۱- اینکه بدانیم قرآن و سنت انسان کامل را چگونه توصیف می‌کنند، البته در قرآن لفظ انسان کامل نداریم ولی لفظ مسلمان کامل و مؤمن کامل را داریم و قرآن می‌فرماید: مؤمن کامل انسانی است که در پرتو ایمان به کمال رسیده است.

۲- راه دوم شناخت انسان کامل، آشنا شدن با نمونه‌های عینی در جهان خارج است که البته تعدادی از این افراد الآن نیز در قید حیات هستند همانطور که در قدیم انبیاء و اولیاء و ائمه علیهم السلام نمونه‌های عینی انسان کامل بوده‌اند.

البته منظور از شناخت، شناخت شناسنامه‌ای و شخص نیست بلکه شناخت شخصیتی است، مثلاً حضرت علی علیه السلام. تا بتوانیم از او پیروی کنیم و هر قدر که شناخت ما از حضرت علی علیه السلام بیشتر باشد بهتر می‌توانیم شیعه او بوده و مانند او زندگی کنیم.

فرق کمال و تمام

اگر ما فرق این دو کلمه را که ضد هر دوی آنها ناقص است ندانیم، نمی‌توانیم معنای انسان کامل را بفهمیم. تمام شدن یعنی همه عواملی که برای ساخته شدن ماهیت یک چیز لازم است وجود داشته باشد، مثلاً برای ساختن یک ساختمان باید همه عوامل ساخت وجود داشته باشد و وقتی که ساخته شد به آن می‌گویند ساختمان تمام شده است ولی کمال یک درجه بالاتر از تمام است یعنی یک شیء می‌تواند تمام باشد ولی کامل نباشد ولی چیزی که کامل است تمام نیز هست.

کمال در جهت عمودی و صعودی است ولی تمام در جهت افقی است یعنی اگر چیزی در جهت افقی به نهایت رسید می‌گویند تمام شد ولی اگر در جهت عمودی بالا رفت می‌گویند کمال یافت، پس وقتی می‌گویند عقل فلانی کامل شده است یعنی قبلاً هم عقل داشته ولی حالا یک درجه عقلش بالاتر آمده است.

انسان کامل

این اصطلاح را اولین بار در قرن هفتم هجری در اسلام، محیی‌الدین عربی اندلسی طایی (پدر عرفان اسلامی) بیان کرد (او از اولاد حاتم طایی بوده و اهل اندلس و غربی‌نژاد بود) عرفان اسلامی به صورت علمی ماحصل تلاشهای او و شاگردش قونوی بود و قونوی نیز این عرفان را به مولوی منتقل کرد.

عیبهای جسمی و روانی

هیچگاه عیوب ظاهری و جسمی جزء نقصهای شخصیتی به حساب نمی‌آیند مثلاً سقراط یکی از زشت‌ترین انسانهای زمان خود بود ولی او همیشه به عنوان یک شخصیت شاخص مطرح بوده است و بالعکس گاهی روان انسان مریض است ولی جسمش هیچ مشکلی ندارد.

به‌هرحال بحث ما در مورد جسم نیست بلکه در مورد روحیات بحث می‌کنیم.

آفات روح انسان

ریشه‌های اصلی آفات روحی عبارتند از :

۱- از نظر روانشناسی، محرومیتها منشاء بیماری‌های روانی می‌شوند.

۲- مسخ شدن.

۳- پرستش موجودی غیر از خداوند.

مسخ: ما شنیده‌ایم که در بین امتهای گذشته مردمی بودند که به خاطر گناهانشان تبدیل به حیوان شده‌اند حال اگر چه شاید برای ما سخت باشد که قبول کنیم که جسم آن انسانها تبدیل به حیواناتی مانند میمون و خوک و گرگ و غیره شده است ولی واقعیت این است که در هر دوره و زمانی تعداد زیادی از انسانها هستند که شاید ظاهر انسانی داشته باشند ولی از نظر روحی از گرگ درنده‌تر و از خوک بی‌غیرت‌تر و... هستند در واقع بدتر از آن حیوانات هستند (بل هم اضلّ) (ملاً شدن چه آسان/ آدم شدن محال است).

در روز قیامت فقط یک گروه به صورت انسان محشور می‌شوند ولی بقیه یا به صورت مورچه و یا میمون و یا پلنگ و... مبعوث می‌شوند زیرا مردم در روز قیامت مطابق اخلاقیات و خواسته‌هایشان محشور می‌شوند.

علت تفاوت کمال انسان با سایر موجودات: کمال در هر موجودی با موجود دیگر فرق می‌کند مثلاً انسان کامل با فرشته کامل فرق می‌کند با حیوان کامل.

فرشتگان از عقل محض آفریده شده‌اند هیچ جنبه خاکی ندارند شهوت و غضب و غیره ندارند و حیوانات صرفاً خاکی و مادی هستند ولی انسان مخلوطی از این دو است یعنی هم روح خدایی و عقل در او دمیده می‌شود و هم جنبه مادی دارد.

انسان آنقدر شایستگی دارد که خداوند قدرت اختیار و انتخاب را به او داده است و او را در بوته امتحان قرار می‌دهد در حالیکه هیچ موجود دیگری مورد امتحان قرار نمی‌گیرد.

لزوم هماهنگی در رشد ارزشها

کمال انسان در تعادل و توازن اوست. یعنی انسان باید از همه استعدادهایش استفاده کند و تک بعدی نباشد و از طرفی رشد همه استعدادهایش با یکدیگر هماهنگ باشد. پس انسان کامل انسانی است که همه ارزشهای انسانی در او رشد کند و همه به صورت هماهنگ و در حد کمال؛ مانند حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام که به همین دلیل امام و رهبر جامعه‌اش شد و در همه امتحانات سربلند بیرون آمد.

جامعه نیز باید در همه ابعاد رشد هماهنگ داشته باشد واقعیت این است که همیشه جوامع به خاطر کشیده شدن به طرف باطل گمراه نمی‌شوند بلکه گاهی به دلیل افراط در یک حق به فساد کشیده می‌شوند. خیلی از انسانها نیز اینگونه به فساد کشیده می‌شوند (تک بُعدی)

مانند بعضی که در صدر اسلام نیز بودند و پیامبر آنان را تأیید نمی‌کرد که همه زیرکی‌شان را ول کرده بودند و فقط عبادت می‌کردند پیامبر می‌فرمودند من که پیامبر شما هستم عبادت می‌کنم، با خانواده‌ام هستم و کار نیز می‌کنم و استراحت نیز می‌کنم؛ بنابراین افراط در مسایل ارزشی نیز زیان‌بار است.

مانند خدمت به خلق بعضی می گویند همینکه کار خوبی انجام دهی کافی است و اگر عبادت هم نکردی عیبی ندارد و این اصلاً درست نیست.

آزادی نیز حدی دارد.

عشق که فقط خاص انسان است زیرا مثلاً شاعر می گوید: فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان/ بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

عدالت

عقل

ولی باید گفت که همه این صفات اگر در حد کمال در وجود انسان باشد آنوقت انسان کامل است مانند حضرت علی علیه السلام او که در عبادت همتا نداشت در شجاعت و جنگاوری و جنگ با ظلم نیز بی همتا بود او در بیان و بلاغت رقیبی نداشت و عدالت مجسم بود و بسیار خوش برخورد و مهربان و مزاح. او جامع الاضداد بود به همین دلیل کامل بود.

در واقع انسان کامل در همه میدانهای انسانیت قهرمان است.

معنویات انسان کامل

باید گفت انسانیت انسان به جسم او نیست پس نمی شود گفت هر کسی که یک سر و دو گوش و مستوی القامه بود و حرف می زد انسان است بلکه تن آدمی شریف است به جان آدمیت پس آدم بودن به یک سلسله صفات و اخلاق است که به انسان ارزش می دهند که اگر نباشند انسان با حیوان هیچ تفاوتی ندارد.

درد و فواید آن

باید گفت که حتی مادی ترین مکتبها نیز قائل به یک سلسله ارزشهای معنوی برای انسان هستند.

انسان اگر صاحب درد باشد انسان است، موجودی که بهره‌ای از روح انسانی ندارد، صاحب درد نیست.

درد: در مورد درد باید گفت گرچه ظاهر خوشی ندارد ولی همین درد باعث می‌شود که انسان متوجه اشکالی که در جسمش هست بشود و به دنبال معالجه برود این از دردهای جسمانی، ولی درد روحی مورد بحث ماست که هر چقدر به قول مولوی (هر که او بیدارتر، پر درد تر) انسان آگاه‌تر و فهمیده‌تر باشد پر درد تر است یعنی روحش بیشتر زجر می‌کشد و درک می‌کند پس اگر انسان آگاه‌تر باشد ولی محروم بهتر از انسانی است که مانند خوک در رفاه باشد ولی غرق در جهل باشد

مولوی در شعرش می‌گوید فیل همیشه یاد هندوستان می‌کند نه خر زیرا خر از هندوستان نیامده ولی فیل آمده است این مثال است که می‌خواهد بگوید این انسان است که دغدغه بازگشت به عالم دیگر را دارد نه موجودات دیگر.

پس درد انسان همان درد جدایی از حق است و اینکه می‌خواهد به مقام قرب الهی برسد که آن هم با یاد خداوند و انس با او آرام می‌شود.

مردی بود که دائماً با خداوند مناجات می‌کرد و الله الله می‌گفت یک روز شیطان به او گفت اینهمه خدا را صدا می‌کنی یک دفعه شده است که خداوند پاسخت را بگوید؟ آن مرد خاموش شد شب در خواب دید که به او می‌گویند همین که تو الله الله می‌گویی پاسخ و لبیک خداوند به تو است. در واقع همین درد انسانیت، لبیک خداوند است به بنده‌اش پس دعا حتی اگر اجابت نشود همینکه ما قدرت بر دعا کردن پیدا می‌کنیم خودش نوعی استجاب و توفیق است.

از نظر اسلامی، انسان کسی است که درد خدا را داشته باشد و چون درد خدا را دارد درد انسانهای دیگر را هم دارد.

بعضی دردها جان انسان را صفا می‌دهد مانند درد درک مصیبت امام حسین علیه السلام در مجالس آن حضرت که دل را صفا می‌دهد.

انفکاک‌پذیری انسانیت از انسان

عجیب است که هر موجودی خودش از خودش انفکاک‌پذیر نیست مثلاً آسیبی از اسب و سگ بودن از سگ و... جداشدنی نیست ولی انسانیت از انسان جداپذیر می‌شود. یعنی می‌شود انسانی را پیدا کرد که انسانیت نداشته باشد. زیرا انسانیت و ارزشهای انسانی مادی و طبیعی و ساخته طبیعت نیستند و معنوی می‌باشند و فقط خود انسان می‌تواند این ارزشها را در خود بیان کند.

انسان طالب کمال مطلق

گفته می‌شود انسان همیشه طالب چیزی است که ندارد ولی وقتی آن چیز را دارا شد نسبت به آن بی تفاوت می‌شود. چرا؟ پاسخ این است که انسان موجودی است که نمی‌تواند عاشق محدود و فانی باشد بلکه انسان عاشق کمال مطلق است به عبارت دیگر عاشق خداوند است. پس فطرتاً حتی کسانی که ادعای مادی‌گری می‌کنند عاشق خداوند هستند ولی راه و معشوق را گم کرده‌اند.

محمی‌الدین عربی می‌گوید هنوز هم کسی در جهان پیدا نشده که غیر از خدای خودش دیگری را دوست داشته باشد حتی مجنون فکر می‌کند که لیلی را دوست داشته، بلکه او از عمق فطرت خودش بیخبر بوده است. بنابراین پیامبران نیامده‌اند که عشق به خداوند را به بندگان یاد بدهند بلکه آمده‌اند راه‌های درست و راست را نشان بدهند و او را از اشتباه بیرون بیاورند.

قرآن می‌فرماید: **أَلَا بَدْرُ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ** در اینجا ذکر خداوند مقدم شده است برای اینکه انحصار را برساند یعنی بفهماند که فقط و فقط با یاد خداوند است که دلها آرام می‌گیرد نه ثروت و زیبایی و... .

انسان کامل از نظر عرفا

۱- سفر انسان از خود به خدا (یعنی تا انسان از خداوند جداست همه حرفهایش پوچ است)

۲- سفر انسان همراه خدا در خدا یعنی شناخت خداوند

۳- سفر انسان همراه خدا نه به تنهایی به خلق خدا

۴- سفر انسان همراه خدا در میان خلق به خدا برای نجات خلق خدا

اگر بنا شود از جاده معتدل اسلام خارج شویم چه فرق می‌کند که عبادت‌گرای جامعه‌گریز باشیم یا جامعه‌گرای خداگریز در منطق اسلام هیچ فرق نمی‌کند.

خلاصه نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل

۱- **مکتب عقل** این مکتب به انسان از زاویه عقل می‌نگرد و گوهر انسان را عقل می‌داند نه چیز دیگر، ابوعلی سینا نیز اینگونه فکر می‌کرده است. آنها مدعی بوده‌اند که انسان کامل یعنی انسان حکیم و کمال انسان را در حکمت او می‌دانند. البته حکمت از نظر علوم مختلف معانی متفاوتی دارد مثلاً اگر شما بخواهید در مورد شهر تهران اطلاعاتی پیدا کنید یک مهندس شهرداری می‌تواند طول و عرض شهر تهران را با همه پارکها و مکانهای عمومی شهر برایتان مشخص کند به صورت کلی و مبهم ولی یک نفر دیگر که در مورد محله‌ای خاص اطلاعات دارد و آن محله را مانند کف دستش می‌شناسد شاید در مورد شهر تهران اطلاعات کلی نداشته باشد ولی همه کوچه‌های آن محل را به خوبی و مشخص برای شما ترسیم می‌کند حال باید گفت که حکمت از نظر فلسفه یعنی دانستن و علم داشتن نسبت به اول و آخر هستی و اینکه مراتب هستی و قوانین کلی جهان را بشناسد آنهم به صورت مبهم پس فلاسفه می‌گویند کمال نفس به این است که مجموع اندام عالم (نه یک جزء مخصوص) در ذهن او منعکس شود.

پس انسان کامل به عقیده فلاسفه انسانی است که عقلش به کمال رسیده است و این معنا که نقش اندام هستی در ذهنش پیدا شده است. آنهم با وسیله فکر و استدلال و منطق.

۲- **مکتب عشق (مکتب عرفان)** کمال انسان را در عشق به ذات حق و هر آنچه عشق انسان را به آن می‌رساند می‌داند. مکتب عشق مکتب حرکت صعودی است برعکس مکتب عقل که مکتب فکر است.

حرکت صعودی یعنی حرکت انسان به سوی خداوند مکتب عشق معمولاً مکتب عقل را تحقیر می‌کند. ما در ادبیاتمان مناظره عقل و عشق زیاد داریم و همیشه نیز عشق بر عقل پیروز شده است. مکتب عشق، عقل را نیز مانند چشم یک ابزار می‌داند برای رسیدن به کمال ولی کافی نمی‌داند.

۳- **مکتب قدرت** نه بر عقل و نه بر عشق تکیه ندارد بلکه می‌گوید انسان کامل یعنی انسان مقتدر و کمال یعنی قدرت (به هر معنی) یعنی اقتدار، زور.

در یونان قدیم سوفسطائیان خیلی صریح می‌گفتند حق یعنی زور و قدرت و هر جا که حق هست حتماً قدرت و زور نیز هست و ضعف مساوی با حقی است و معتقدند انسان باید همه تلاشش برای رسیدن به زور و قدرت بی حد باشد. در

قرون اخیر نیچه فیلسوف آلمانی این نظریه را احیاء کرد. به نظر اینها هیچ گناهی بالاتر از ضعف نیست پس نباید زیر بال ضعیف و ناتوان را گرفت و نیچه که خودش یک انسان ضد دین است می گوید دین را انسانهای ضعیف اختراع کرده اند (درست برعکس نظریه کارل مارکس که می گوید دین را اقویا اختراع کرده اند برای اینکه ضعفا را اسیر خود کنند) به نظر نیچه خیانتی که دین به بشر کرده انسانی این است که مفاهیمی مانند بخشش و رحم و جوانمردی و انسانیت، عدالت، خوبی و امثال آنها را ترویج کرده است. نیچه می گوید به جای مبارزه با نفس باید نفس پروری کرد. چرا مساوات بلکه باید همیشه عده ای زیر دست باشند تا برای بالاتری ها کار کنند و ادیان همیشه تساوی مرد و زن را می گویند حرف درستی نیست بلکه زنان خلق شده اند تا به مردان خدمت کنند.

آیا زندگی تنازع بقاست؟

عده زیادی حتی دانشمندان مسلمان این نظر را قبول دارند که همیشه در طول تاریخ و بین آحاد بشر باید جنگ باشد و آیه قرآن را شاهد مثال می آورند (حج/۴۰) در حالیکه باید گفت آنان تفسیر درستی از این آیه ارائه نداده اند و منظور آیه وجوب دفاع از مقدسات و سرزمین اسلامی است نه جنگیدن و اشغال کردن و کشت و کشتار. زیرا اگر دفاع از اسلام نبود دیگر مسجدی باقی نمانده بود و نامی از اسلام نبود و اصلاً اگر در زندگی حیوانات تنازع بقا وجود دارد باید فرقی بین ما انسانها و حیوانات باشد.

۴- مکتب ضعف: این مکتب قدرت را به صورت افراطی تحقیر می کند و اساساً کمال انسان را در ضعف او دانسته است. از نظر اینها انسان کامل یعنی انسانی که قدرت ندارد زیرا اگر قدرت داشته باشد تجاوز می کند در حالیکه ما می گوئیم اگر انسان زور داشته باشد ولی آزاری نداشته باشد او یک انسان کامل است. ولی اگر زور نداشته باشد آزاری هم طبیعتاً ندارد و کار مهمی نکرده است.

۵- مکتب حجت (مکتب معرفت) در این مکتب محور همه کمالات انسان خودشناسی اوست. این که (خودت را بشناس) را هم سقراط و هم پیامبران گفته اند (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ).

گاندی کتابی نوشته و در آن می گوید: من از مطالعه اوپانیشادها (کتابهایی که در هند باستان نوشته شده است) به سه اصل پی بردم که همیشه سرمشق من در زندگی ام بوده است. ۱- تنها یک حقیقت در عالم وجود دارد و آن شناختن نفس است (خودت را بشناس). گاندی می گوید غریبها دنیا را شناخته اند ولی خودشان را شناخته اند به همین دلیل هم خودشان

و هم دنیا را بدبخت کردند. ۲- هر که خود را شناخت، خدا را هم می‌شناسد و دیگران را نیز می‌شناسد. ۳- فقط یک نیرو و آزادی و عدالت وجود دارد و آن هم نیروی تسلط بر خویشتن است و هر که بر خود مسلط شد بر اشیاء دیگر نیز مسلط می‌شود و درست هم مسلط می‌شود و باید دیگران را چون خودت دوست داشته باشی.

اساس فلسفه هندی همان شناختن نفس و مراقبه و طرد خاطرات و کشف حقیقت خود است.

پس انسان کامل در این مکتب یعنی انسانی که خود را بشناسد که اگر خود را شناخت بر خود مسلط شده سپس به دیگران محبت پیدا می‌کند.

۶- مکتب برخورداری: این مکتب می‌گوید اگر می‌خواهی به کمال انسانی خودت برسی کوشش کن که هر چه بیشتر از مواهب خلقت و طبیعت برخوردار باشی و علم را یک ابزاری می‌دانند برای بهره‌برداری بهتر از طبیعت و هم در واقع یک انسان مانند یک شاخ است برای گاو.

طرز مواجهه با مرگ

شک نداریم که یکی از مظاهر کمال انسان طرز مواجهه او با مرگ است. زیرا خیلی از بدبختیهای انسان به خاطر ترس از مرگ است و بعضی به خاطر اینکه نمیرند تن به پستیها و بدبختیهای زیادی می‌دهند در مقابل عده‌ای از بزرگان هستند که مرگ را زندگی دوباره و رسیدن به سعادت می‌دانند مانند امام علی علیه السلام و بقیه امامان ما علیهم السلام.

انسان کامل کسی است که حوادث روی او اثر نمی‌گذارد.

امام علی علیه السلام می‌فرمایند خوارج با قاسطین (اصحاب معاویه) فرق دارند. زیرا آنان حق را می‌خواهند ولی احمق هستند و اشتباه کرده‌اند. ولی اصحاب معاویه حق را می‌شناسند و آگاهانه با آن مبارزه می‌کنند با اینکه از ترس خوارج جسد حضرت علی علیه السلام را مخفیانه دفن کردند زیرا خوارج می‌گفتند علی مسلمان نیست و بیم آن بود که جنازه‌اش را نبش کنند و تا اواخر زمان امام صادق علیه السلام حدود صد سال بعد قبرشان مخفی بود زیرا در آن زمان خوارج منقرض شده بودند.